

## روند ترجمه از عربی به فارسی و دشواری‌های ترجمه قرآن

**چکیده:** این نوشته، برگرفته از گفت‌وگویی است با دکتر آذرتاش آذرنوش که خود زحمت بازنویسی آن را کشیده است. در این گفتار، به پیشینه ترجمه متون دینی و از جمله قرآن اشاره و نوع ترجمه پیشینان - به‌خصوص علمای ماوراءالنهر - گزارش شده است. همچنین از نقش ترجمه عربی به فارسی، در ماندگاری و بالندگی زبان عربی سخن به میان آمده است. طرح پاره‌ای مشکلات ترجمه قرآن و ارائه برخی راه‌های رسیدن به یک ترجمه معیار از قرآن موضوع دیگر این نوشته است. وی بر آن است که ترجمه‌ای استاندارد از قرآن، نیازمند پژوهشی مفصل در واژگان قرآنی و بر اساس رهاوردهای آن پژوهش است.

- در آغاز خوب است قدری به دیرینه و سابقه ترجمه متون دینی و از جمله قرآن پردازیم. حضرت عالی این پیشینه را چگونه ارزیابی و گزارش می‌کنید؟

ترجمه در ایران، بسیار کهن و تقریباً با آغاز تمدن ایرانی همراه است؛ زیرا برخی کتیبه‌های هخامنشی و ساسانی با ترجمه‌هایی به زبان‌های دیگر همراه‌اند. زبان دری هم که زمانی توانست اوج بگیرد و در ناحیه‌ای بسیار گسترده، زبان اسلامی سرزمین ما گردد، انبوهی از مفاهیم اسلامی را از راه ترجمه به درون خود انتقال داد. از میانه‌های قرن چهارم بود که چندین کتاب مهم، و از همه مهم‌تر، قرآن به فارسی ترجمه شد. در این ترجمه‌ها، کلمات عربی نسبتاً اندک‌اند و این خود نشان می‌دهد که زبان فارسی، از گنجینه لغوی بسیار پربراری برخوردار بوده است. به همین سبب دانشمندان ماوراءالنهر توانستند قرآن کریم را به آن زبان برگردانند. موضوع کتاب‌های ترجمه شده دیگر هم قابل توجه است؛ زیرا طیف محتوایی گسترده‌ای دارند: هدایه در پزشکی، الابنیه عن حقائق الأدویه در داروشناسی، السواد الأعظم در فقه، حدود العالم در جغرافیا و خلاصه ترجمه تاریخ طبری توسط بلعمی که موضوعش از اسمش پیدا است. در این کتاب‌ها، انواع مختلف ترجمه به کار گرفته شده است. به همین جهت، زمینه پژوهشی بسیاری فراهم می‌آورد که متأسفانه کمتر مورد عنایت قرار گرفته است. در کتاب تاریخ ترجمه که چندین سال پیش به چاپ رسید، موضوع ترجمه‌های قرآنی را تا حدودی بررسی کرده‌ام؛ اما اعتراف می‌کنم که هنوز کار بسیاری در این زمینه باقی مانده که باید انجام شود، به‌خصوص درباره آن متن‌های دیگر.

این ترجمه‌ها را از دو جهت می‌توان بررسی کرد: یکی زمینه فن ترجمه و دیگری زمینه جامعه‌شناسی زبان.

از نظر فن ترجمه، می‌توان ادعا کرد که همه انواع ترجمه، از ترجمه لفظ به لفظ گرفته تا ترجمه کاملاً آزاد در این دوره تجربه شده‌اند. از یک‌سو بیشتر ترجمه‌های قرآن کریم

است که در حقیقت به کار معادل‌یابی منحصر مانده است و از سوی دیگر ترجمه آزاد و آهنگینی که مرحوم دکتر رجائی به چاپ رسانده است.

اما از نظر جامعه‌شناسی، به گمان من، از زمانی که این ترجمه‌ها پدید آمدند و در سراسر ایران پراکنده شدند و از طریق آنها، زبان فارسی دری، زبان نوشتاری بسیار مهمی گردید، می‌توانیم از نوعی هویت ایرانی که همه اجزای کشور را به هم پیوند می‌داد، صحبت کنیم. در قرن چهارم، زبان عربی سراسر ایران را فرا گرفته بود. انبوهی عرب - از مهاجرانی که دنبال سرزمینی آباد می‌گشتند تا امیران و شعرا و نویسندگان - در گوشه و کنار کشور مسکن گزیده بودند. از این گذشته بسیاری از ایرانیان، به دلایل گوناگون چون اشغال مناصب مهم اداری در ادارات دولتی و دربارهای بزرگان، به زبان عربی رو آورده و در آن به کمال رسیده بودند. از آن پس، جامعه ایران از نظر زبان‌شناختی به دو حوزه بزرگ تقسیم شد: یکی طبقه حاکم بود که همه اعیان و اشراف و درباریان و ایرانیان عرب شده و عرب‌های ایرانی شده را در برمی‌گرفت. زبان ادبی و علمی این طبقه، عربی فصیح بود و اعضای آن، در زبان فارسی به چشم یک زبان عامیانه و غیر ادبی و منحصرأ گفتاری می‌نگریستند. این گروه، به شدت در بزرگداشت عربی می‌کوشیدند و حتی در راه آن مبارزه می‌کردند. از میان ایشان شخصیت‌های مهمی مانند صاحب بن عبّاد و بدیع‌الزمان همدانی ظهور کردند. ایشان به همان اندازه که در ادبیات عرب توانمند و زبردست بودند، در دشمنی با زبان و فرهنگ فارسی بی‌رحمی می‌کردند. اما گروه دوم، کسانی بودند که منابع کهن، آنها را به صورت جماعتی خاموش و دست‌بسته و بی‌زبان نمایش داده‌اند. در حقیقت، بخش اعظم جامعه ایران و طبقات دوم و سوم آن را این گروه در بر می‌گرفتند. کسانی که - تا قرن ۴ ق - به استناد منابع کهن رسمی و بیشتر درباری (از نوع کتاب‌های تاریخ و آثار ثعالبی) به جامعه ایران نگاه می‌کنند، غالباً از خود می‌پرسند: چه شد که ما هم مانند لبنانی‌ها و مصری‌ها عرب زبان نشدیم؟ به گمان بنده، برخلاف

نظر منابع رسمی، جامعه ایران هیچ‌گاه خاموش نبود و پیوسته در حفظ سنت‌های باستانی خود می‌کوشید و انبوهی کتاب به‌خصوص در زمینه علوم گوناگون تدوین کرد. این گروه، علی‌رغم کوشش‌های ایران‌گرایانه خود، هرگز نمی‌خواستند که از اسلام، دین نویافته و نجات‌بخش خود چشم‌پوشند یا نسبت به زبان عربی که زبان قرآن کریم بود، ذره‌ای بی‌حرمتی کنند. ایشان آشکارا می‌خواستند که مسلمان ایرانی باشند؛ نه مسلمان عرب. از آثار ایرانیان تا قرن ۴ ق متأسفانه چیز زیادی باقی نمانده است؛ تنها در میانه‌های قرن ۴ ق است که آثار فارسی در قالب ترجمه‌هایی بسیار مهم، به‌خصوص ترجمه قرآن و سپس در شاهنامه فردوسی متبلور شد. در همین زمان بود که جنگی لفظی شبیه به جنگ زرگری میان دو گروه عربی‌گرا و فارسی‌گرا در گرفت. گروه اول، تعدادی حدیث جعل کرد که در آنها زبان فارسی، زبان شیاطین و مردمان دوزخ‌نشین معرفی شده است. دسته دوم نیز در حدیث‌های دیگری نشان دادند که فرشتگان و یا حضرت اسماعیل زبانی جز فارسی نمی‌دانستند. البته این احادیث بی‌تردید جعلی‌اند؛ اما به گمان بنده، همه اهمیتشان در جعلی بودنشان است؛ زیرا از طریق آنها می‌توانیم جریان‌های جامعه‌شناسی زبان فارسی را دنبال کنیم.

از آن پس، کار ترجمه در زبان فارسی به شدت تمام ادامه یافت و هزاران کتاب از عربی به فارسی ترجمه شد. بررسی این ترجمه‌ها می‌تواند کاری سخت دل‌نشین باشد، اما نمی‌دانم چرا از میان این همه دانشجوی دکترا در رشته‌های ادبیات فارسی و عربی، کسی به فکر تحقیق در این زمینه نیفتاده است. به گزاف می‌گویم که نمی‌دانم، اما شاید بدانم؛ زیرا در این باره تجربه خوبی دارم: چندین سال پیش انبوهی منبع گردآوردم و خواستم کتابی به نام تاریخ ترجمه از عربی به فارسی بنویسم، اما پس از کوشش‌های بسیار فقط توانستم به ترجمه‌های قرآنی بپردازم که آن هم، علی‌رغم اختصارجویی‌ها و صرف‌نظر از

ترجمه‌های غیر چاپی، یک جلد کامل را در بر گرفت. به این ترتیب بود که من به عظمت حجم این کار پی بردم و از ادامه کار چشم پوشیدم. کار ترجمه در ادبیات فارسی را می‌شود از آنچه رسماً و معمولاً ترجمه می‌خوانیم، گسترده‌تر کرد؛ زیرا رد پای آن را در انبوه عظیمی شعر و نثر فارسی که نام ترجمه بر آنها اطلاق نشده است نیز می‌شود پیدا کرد. مثلاً ملاحظه کنید که ما هیچ‌گاه به داستان‌هایی که مولوی برای ما نقل می‌کند، ترجمه نمی‌گوییم؛ اما بیشتر آنها را روایت‌های دینی و احادیث نبوی تشکیل می‌دهند. این احادیث، در زبان زیبا و شیوای مولوی جان تازه‌ای می‌گیرند و سرشار از نشاط و شادابی، پیغام‌های دین را به خواننده انتقال می‌دهند. جامی هم مثال خوبی است؛ زیرا بسیاری از داستان‌های او نیز، به ترجمه آزاد شبیه‌تراند تا تألیف. من داستان حضرت امام سجاد - علیه‌السلام - و قصیده بسیار معروفی را که گویند فرزدق شاعر برای آن بزرگوار سروده، با متن عربی مقایسه کردم. راست است که جامی چیزهایی بر متن افزوده است؛ اما اصل داستان یکی است؛ جز اینکه شعر جامی متأسفانه به پای شعر منسوب به فرزدق نمی‌رسد.

#### - آیا وضعیت زبان عربی با زبان فارسی شباهتی دارد؟

از نظر اصل، بله. اگر نقش ترجمه نبود، بی تردید سرنوشت زبان عربی چیز دیگری می‌شد. به این چند نکته توجه فرمایید: از دوران جاهلی هیچ نثر قابل توجهی، جز دو سه سطر که در کتیبه‌هایی به خط و زبان نیم عربی - نیم آرامی به دست رسیده، برایمان باقی نمانده (سجع‌های کهن و نظایر آنها را جعلی فرض می‌کنیم). پس می‌ماند قرآن کریم که آن هم کلام خداوند متعال و نثر معجز و غیر قابل تقلید است. کلام حضرت امیر - علیه‌السلام - هم شکل و شمایل خودش را دارد و از نظر ما، تالی تلو قرآن است. حال می‌پرسیم که اگر کسی، مثلاً در حدود سال ۷۰ هجری بخواهد داستانی، روایتی، حکایتی یا موضوعی علمی در زمینه پزشکی یا اخترشناسی بیان کند، به چه زبانی باید

بگوید و بنویسد؟ نثر معمول در خطبه‌ها (مثل خطبه‌های زیاد بن ابیه) هرگز راه را برای چنین گفتارهایی باز نمی‌کند. نثر قرآن هم که غیر قابل تقلید است. پس زبان عربی ناچار است مدتی صبر کند تا از طریق ترجمه، خون تازه‌ای به کالبدش دمیده شود و به شکلی در آید که بتواند بار سنگین فرهنگ و تمدنی را که قرار است جهانی شود، به دوش کشد. در این راه، گام اول را عبدالحمید کاتب، منشی آخرین خلیفه اموی برداشت. رساله‌هایی که از او باقی مانده، چیزی میان نثر مسجع خطبه‌ها و نثر ساده است. اما ابن مقفع که بیشتر ایرانی و در زبان پهلوی استاد بود و عربی را هم خوب می‌دانست، نثر ساده را پی‌ریزی کرد. دقیقاً همین جا است که نقش شگفت‌انگیز ترجمه آشکار می‌شود. تقریباً همه آثار ابن مقفع ترجمه از زبان پهلوی است. وی ناچار تحت تأثیر زبان پهلوی بود و عربی را به‌ناچار بر حسب ساختارهایی که در ذهن پهلوی‌شناس خود داشت، تدارک می‌دید؛ به عبارت دیگر: به زبان مادری خود می‌اندیشید و به زبان عربی می‌نوشت. به همین جهت است که نثرش کاملاً ساده و بی‌پیرایه و خالی از هرگونه سجع و قافیه است؛ جویبار زلالی است که در آرامش تمام جریان دارد و همه عرب‌زبانان، حتی کودکان می‌توانند از آن بهره بگیرند. اندک زمانی پس از ابن مقفع، انبوه عظیمی از آثار پهلوی به‌خصوص در زمینه‌های اخلاق و آداب و آیین ملک‌داری، همه به زبانی که ابن مقفع پی‌ریزی کرده بود، ترجمه شد. هنوز صد سال از این ماجرا نگذشته بود که جاحظ زبان عربی را به اوج توانایی رسانید و آثار جاویدان خود را در آن تألیف کرد. می‌توان قاطعانه گفت که اگر ابن مقفع در ابتدای قرن دوم ق دست به ترجمه نزده بود، هرگز جاحظ، در این شکل و شمایل که می‌شناسیم پدید نمی‌آمد.

در اواخر همین قرن دوم بود که نهضت بزرگ تازه‌ای در زمینه ترجمه رخ داد و دوباره، زبان عربی توانست به یمن آن، گام عظیم دیگری بردارد و تمدن خود را جاودانی و جهانی سازد و آن زمانی بود که آثار فلسفی و علمی یونانی به زبان عربی ترجمه شدند.

این آثار، یا مستقیماً از زبان یونانی ترجمه می‌شدند، یا از زبان سریانی و گاه هم از پهلوی (مانند منطق ارسطویی که ابن مقفع از پهلوی ترجمه کرده است). اکنون، همان‌طور که در بارهٔ جاحظ گفتیم، باز می‌توان گفت که اگر این آثار ترجمه نشده بودند، شاید هرگز کسانی چون فارابی و ابن سینا و ابوریحان بیرونی پدید نمی‌آمدند.

**- در ابتدای این گفتار، به اولین ترجمهٔ قرآن اشاره شد. حال خوب است به این موضوع بپردازیم که مترجمان ما طی این قرن‌ها با چه مشکلاتی روبه‌رو بوده‌اند و آیا راهی برای حل این مشکلات وجود دارد؟**

می‌دانیم که ترجمهٔ متون دینی از مدت‌ها پیش در اروپا بحث‌ها و مجادلات گوناگونی بر می‌انگیخت و در ابتدای قرن بیستم دانشمندان و نظریه‌پردازان بزرگی در این زمینه پیدا شدند که کارهایشان امروز مورد استفادهٔ ما است. تمام مشکلاتی که آنها دارند، نزد ما هم موجود است؛ به‌خصوص که حجم کارهای ترجمه‌ای در ایران به راستی کلان است. کار اجداد ما اگر در زمینه‌های تئوریک تقریباً هیچ است، در عوض در عمل بی‌مانند است. سال گذشته ما را برای بحث دربارهٔ ترجمهٔ متون دینی به فرانسه دعوت کرده بودند. من ملاحظه می‌کردم نظر به پشتوانهٔ بسیار عظیمی که در زمینهٔ ترجمه داریم، به راستی حق ما است که در چنین محافلی شرکت جوییم و نظرات یا اطلاعات خود را دربارهٔ آن موضوع ابراز کنیم. من یک بار در پاریس و یک بار در شهر لیل سخنرانی کردم. موضوع اساسی کار من در این گفتار، اشاره به سیر تحول تعداد شگفت‌آوری ترجمهٔ قرآن به زبان فارسی بود که به ۸۵۰ ترجمه بالغ می‌شود. این غیر از ۱۵۰ یا ۲۰۰ ترجمه‌هایی است که در سال‌های پس از انقلاب پدید آمده‌اند.

ترجمهٔ متون دینی با ترجمهٔ غیر دینی تفاوت چندانی ندارند؛ اما چون بار اعتقادی دارند، ناچار به شدت حساس می‌گردند و مترجم را به فضاهای پر التهایی می‌افکنند. خوب است

برای آنکه کار ما روشن تر شود، ترجمه را در دو مرحله قرار دهیم: یکی مرحله فهم متن است و دیگری مرحله عمل ترجمه؛ البته ناگفته پیدا است که ترجمه بدون فهم اصلاً معنا ندارد.

سؤالی که در مرحله فهم مطرح می‌شود، آن است که آیا همه پیام‌گیران، متن پیام - و اینجا متن قرآن - را به یک اندازه و یک شکل می‌فهمیده‌اند؟ تردید نیست که در مورد بسیاری از متن‌های عادی و طبیعی و ریاضی‌وار، اختلافی پیش نمی‌آید؛ اما درباره آیاتی که کاملاً روشن نیستند یا بار دو یا چند معنا را به دوش می‌کشند، چنین نیست. در روایات ما بارها به ناهمپی، بدفهمی یا اختلاف در فهم اشاره شده است. ما این موضوع را کنار می‌گذاریم و به تجربه خود اکتفا می‌کنیم؛ مثلاً سوره‌های پایانی قرآن، گاه از شدت زیبایی هول‌انگیز می‌گردند و من - و بسیاری مانند من - هنگامی که آنها را می‌خوانم، بی‌اختیار تحت تأثیر قرار می‌گیرم. از ضرب‌آهنگ آنها لذت می‌برم، به صدای بلند تکرارشان می‌کنم و آن‌گاه ذهن من به جولان در می‌آید و صورت‌های خیالی گوناگون می‌پردازد. در این احوال، من پی فهم دقیق آیات بر نمی‌آیم و هرگاه که می‌خواهم به معنای واقعی آنها دست پیدا کنم، می‌بینم که در جای جای آیات، تردید و گنگی گریبانم را می‌گیرد و آن مفاهیمی که ذهن خیال‌پرداز ساخته است، نگرانم می‌کند؛ زیرا بیم آن می‌رود که هیچ مفسر و مترجمی آنها را نپسندد. چیزی که در این احوال خاطر من را به خود مشغول می‌دارد، این سؤال است که آیا عرب‌های زمان وحی همه این آیات را دقیقاً در می‌یافتند و یا مانند من دچار تردید و دل‌نگرانی می‌شدند؟ از آنجا که من خود بیشتر به این نظر دوم گرایش دارم، ناچار به این نتیجه نیمه خیالی می‌رسم که شاید خداوند متعال، بیشتر احساس ما را مخاطب قرار داده تا عقل ما را، و در این صورت عقل ناچار است که از فهم دقیق معانی عاجز بماند.

شاید بتوانیم این حالت را - اگر به ساحت مقدس قرآن جسارت نشود - با واکنشی که در مقابل اشعار نوپردازان بزرگ نشان می‌دهیم، مقایسه کنیم. شاعر نوپرداز که



سنت‌شکنی می‌کند و می‌کوشد از قالب‌های معلوم و مأنوس میان مردمان فراتر رود، گاه برای گفتن حرف دل خود عباراتی می‌نگارد که بر هیچ چیز تطبیق نمی‌یابد و به ظاهر از چارچوب منطق هم خارج است. وی آرزو دارد که پیامش، منحصرأً از طریق احساس، و از فراسوی زبان مأنوس، به خواننده یا شنونده برسد و او نیز، به یاری ابزارهای لفظی، اما منحصرأً در فضای احساس، پیامش را دریابد. به عبارت دیگر، شاعر می‌خواهد به کمک معانی جانبی و الهامات و ایهاماتی که کلمات به خواننده القا می‌کنند، و نیز به یاری ضرب‌آهنگ و نوای واژه‌ها، احساسات سرکش و مهار نشدنی خود را ابراز کند؛ زیرا می‌داند که کلمات آشنا و هر روزی و تکراری که در قالب‌های معنایی از پیش ساخته جا افتاده‌اند، دیگر نمی‌توانند احساسش را به پیام‌گیر برسانند؛ به این جهت فضای عقل را رها کرده به فضای احساس و الهام گام می‌گذارد. البته می‌دانم که این حالت را نمی‌توان به قرآن قیاس کرد؛ زیرا تفاوت بزرگی در این میان وجود دارد، و آن این است که در مورد قرآن کریم، پیام‌رسان، خداوند است و آنچه او می‌گوید، کلامی معجز و قاطع و جاودانی است. او خود، و نیز همهٔ مقدسان ما از معانی اصلی و پنهانی آن آگاه‌اند. اما اینجا، حرف بر سر ما محققان عاجز است که در قرن بیست و یکم، یعنی هزار و چهارصد سال پس از وحی، برای ترجمهٔ آن کلام معجز به تکاپو افتاده‌ایم.

برای اینکه دشواری ترجمهٔ این سوره‌های کوچک را بهتر نشان دهم، اجازه بدهید تجربه‌ای را که در یکی از کلاس‌هایم انجام داده‌ام، برایتان نقل کنم. یک بار، چند ترجمهٔ گوناگون، قدیم و جدید، از سورهٔ «تکویر» (از جمله ترجمهٔ زیبا و آهنگین مرحوم روحانی) را در کلاس برای دانشجویان فوق لیسانس خواندم. کمتر دانشجویی بود که در همان وهلهٔ اول دریابد که اصل همهٔ ترجمه‌ها یکی است.

به هر حال، عرایض بنده خواه درست و خواه غلط، نه چیزی از دشواری ترجمهٔ این آیات می‌کاهد و نه از ارزش رنج‌هایی که گذشتگان ما در این راه بر خود هموار کرده‌اند.

این بزرگان، در زمینه فن ترجمه، نخست با مسئله معادل‌یابی مواجه شدند. بیشتر ایشان - غیر از آن کسان که بیشتر به تقلید رو می‌آوردند تا تألیف شخصی - در راه یافتن معادل‌های مناسب برای واژه‌های قرآنی رنج فراوان بر خود هموار می‌کردند. بسیاری از شاهکارهایی که ایشان تألیف کرده‌اند، پشتیبان زبان و فرهنگ ایران گشته است. اما ایشان هم هرگز نتوانسته‌اند از لغزشگاه‌های پر پیچ و خم معادل‌یابی در امان بمانند؛ مثلاً هنگامی که کلمه «پری» را در مقابل جن پیشنهاد می‌کردند، شاید توجه نداشتند که آیین زردشتی هنوز در ایران رواج دارد و مردم با سنت‌های آن آشنایند و کلمه پری نیز همه آن بار معنایی را که در سنت زردشتی به دوش می‌کشد، به ذهن خواننده ایرانی منتقل می‌کند، حال آنکه رفتار و گفتار پری از بسیاری جهات با رفتار جن قرآنی تفاوت دارد. تقریباً همه کلمات کلیدی قرآن، هنگام ترجمه دستخوش همین اختلاف گردیده‌اند. یا مثلاً به کلماتی چون مسجد و محراب توجه کنید. بنده ترجمه برخی از قدما را که در برابر مسجد کلمه «مزگت» را نهاده‌اند، بسیار می‌پسندم؛ زیرا «مسجد» در ترجمه‌های فارسی قرن‌های متأخر که دیگر صاحب بناهای با شکوه همراه با کاشی‌کاری‌های دلنواز شده است، به هیچ وجه نمی‌تواند بازتاب مسجد قرآنی باشد. از همین قرار است وضع «محراب» قرآنی که هیچ شباهتی با محراب‌های گچ‌کاری شده مسجد جامع اصفهان و نایب ندارد، به‌خصوص که محراب در قرآن کریم، گاه منحصرأً به معنای اتاق یا بالاخانه است و ربطی با محراب داخل مسجد ندارد. نتیجه عرض بنده از ذکر این نکته آن است که یک کلمه، گاه در دو زمان یا دو مکان، دو معنای تقریباً متفاوت می‌یابد. صدها کلمه دیگر در قرآن کریم ما را با همین دشواری مواجه می‌کنند؛ تازه آنچه به عنوان مثال ذکر کردم، اسم جنس بود؛ حال با اسم‌های معنا چه باید کرد؟ البته می‌دانم که حرف‌های بنده، حرف تازه‌ای نیست و این مسائل بارها در مقالات ایرانی و اروپایی و عربی بررسی شده است. خود من هم در کتاب تاریخ ترجمه از عربی به فارسی، ج ۱ ترجمه‌های قرآنی گاه‌گاه

به موضوع اشاره و معادل‌یابی‌های گذشتگان را نقد کرده‌ام. اما مراد من از تکرار این مباحث، آن است که در جواب شما عرض کنم: این گمان که می‌شود ترجمه‌ای کامل و هم‌اندازه خود قرآن پدید آورد، گمانی به کلی باطل است. تنها کسی که می‌تواند چنین ترجمه کاملی به وجود آورد، خود خدا است؛ نه آدمیزاد.

**- اگر ترجمه قرآن به زبان دیگری از جمله فارسی ناممکن است، پس چه باید کرد؟**

نخست باید در برابر قرآن فروتنی کرد و فروتنی را باید از فقیهان ماوراءالنهر که نخستین مترجمان قرآن‌اند، آموخت. این بزرگان، به جای ترجمه به معنای واقعی کلمه، سطرهای متن عربی را با اندکی فاصله می‌نوشتند و سپس، زیر هر یک از واژه‌های قرآنی، یک معادل فارسی می‌نهادند. ایشان البته می‌دانستند که آنچه به عنوان ترجمه عرضه می‌کنند، ترجمه نیست؛ زیرا رشته کلماتی که دنبال هم می‌نوشتند، تقریباً هیچ‌گاه در قالب دستور زبان فارسی نمی‌گنجد. به عبارت دیگر، ایشان از کل فرایند ترجمه، به همان دو گام اول بسنده کردند: نخست معنای خام کلمه عربی را می‌یافتند و سپس یک کلمه فارسی که می‌پنداشتند طیف معنایی آن لفظ عربی را پوشش می‌دهد، زیر آن می‌نگاشتند و دیگر پا را از این حد فراتر نمی‌گذاشتند. پنداری ایشان خوانندگان خود را دعوت می‌کردند که بیایند و با مترجمان نخستین همکاری کنند و کار نیمه تمام ترجمه را، به دنبال ایشان، به پایان برسانند. به عبارتی دیگر: خواننده باید با مواد خامی که معادل‌یابان ماوراءالنهری در اختیارشان گذاشته‌اند، عبارت‌هایی قابل فهم و منطبق با دستور زبان فارسی بپردازند و آن‌گاه، آن ظرفیت‌های معنایی را که با نوع اندیشه یا مذهبشان همسویی دارد، بر آنها بار کنند. تردید ندارم که این مسیر را در سطوح گوناگون ترجمه، همه خوانندگان هوشمند فارسی زبان، چه خودآگاه و چه ناخودآگاه، طی کرده‌اند. علاوه بر خوانندگان، مترجمان هم غالباً همین راه را پیموده‌اند و بسیاری از ترجمه‌های قرآن‌های اخیر، چیزی نیست جز بازسازی ترجمه‌های واژه به واژه کهن.

حال ممکن است بگویند: پس هرچه لغزش در کار ترجمه‌های قرن‌های اخیر می‌بینیم، باید گناهش را به گردن پیشینیان بیندازیم و متأخران را هیچ مقصر ندانیم. البته این حرف کاملاً شوخی‌آمیز به نظر می‌آید؛ زیرا هرکس مسئول کار خویشتن است؛ اما همین حرف، از برخی واقعیت‌ها تهی نیست. برای روشن کردن این موضوع، لازم است به آنچه پیش‌تر درباره «فهم مفردات» عرض کردم، باز گردم و باز بگویم که بزرگان ما، با همه دانش و اعتباری که داشته‌اند، نتوانسته‌اند (و هرگز نخواهند توانست و ما نیز هرگز نخواهیم توانست) که کار فهم و ترجمه همه واژه‌های قرآن کریم را به نهایت برسانند. به عنوان مثال، در قرآن چندین کلمه هست که بر مفهوم گناه دلالت دارد: اثم، ذنب، خطیئة، جناح و ... . هنگامی که ترجمه‌های کهن را می‌خوانیم، احساس می‌کنیم که مترجمان، همه این کلمات را در معنای یگانه‌ای به کار برده‌اند. اگر معادل‌ها چندگونه و متفاوت هم باشند، باز احساس می‌کنیم که هیچ کوششی در راه طبقه‌بندی یا درجه‌بندی آنها صورت نگرفته است؛ مثلاً در برابر «جناح»، این معادل‌ها را پیشنهاد کرده‌اند: گنه یا گناه، بزه و بزه‌مندی، ننگ، تنگی، وزر، دشواری، پروا، سختی، باک... در اثنای پژوهش‌هایی که همراه دانشجویان خود در این باره انجام می‌دادیم، چنین به نظرمان می‌آمد که واژه‌های قرآنی، از نظام معنایی کاملی پیروی کرده‌اند؛ یعنی هر کلمه، هم درجه گناه (شدت و ضعف) را معین می‌کند و هم نوع آن را (کرداری، اخلاقی، دینی ...). حال اگر عرض بنده راست باشد - بدون استقرایی شایسته - باید پذیرفت که پیشینیان ما در این زمینه زحمتی به خود راه نداده‌اند و پسینیان هم از آنان تقلید کرده‌اند. البته باز می‌توان عقب‌تر رفت و گناه را به گردن مفسران قرن‌های اول اسلام انداخت که به موضوع توجه همه جانبه‌ای نکرده‌اند و راه را برای مترجمان ما هموار نساخته‌اند؛ یعنی باز بر می‌گردیم به اصل «فهم نخستین متن».

حال ملاحظه کنید که برای همین موضوع به ظاهر کوچک، چه راه درازی در پیش داریم تا بتوانیم به ترجمه، یا بهتر بگوییم به ترجمه گونه‌ای منطقی‌تر و نزدیک‌تر به متن قرآنی برسیم. خلاصه آنکه برای ترجمه قرآن، پیش از هر چیز باید به دو کار اقدام کرد: یکی معناشناسی و ریشه‌شناسی واژگان قرآن است؛ زیرا بسیاری از کلمه‌های قرآنی را هم در شعر جاهلی می‌توان یافت و هم در زبان‌های سامی دیگر. باز یافتن حوزه معنایی پیش قرآنی یک کلمه، به راستی ما را در فهم معنای قرآنی آن کمک می‌کند؛ مانند کلمه «محراب» که در کتیبه‌های عربی جنوبی به معنای تالار و اتاق به کار رفته است. دیگر تحلیل متن و بازیابی همه طیف‌های تاریخی، یا زمانی و مکانی و عاطفی و خلاصه فرازبانی واژگان قرآن است.

**- فرض کنیم که با توجه به پیشنهاد بالا می‌خواهیم به ترجمه قرآن اقدام کنیم، آیا راه حلی دارد و آیا به جایی خواهیم رسید؟**

چنان که عرض کردم، نخست باید فروتنانه اعتراف کنیم که پس از گذشت چهارده قرن از زمان وحی و پدیدآوردن حدود هزار ترجمه، هنوز کار انجام نشده، فراوان داریم. دیگر اینکه باید بکوشیم تا جایی که ممکن است از حوزه سیطره مترجمان بزرگ گذشته بیرون آییم و در صورت لزوم، سنت‌شکنی کنیم. اجازه بدهید - با آنکه حرف به درازا کشیده - برای روشن شدن موضوع، یک مثال دیگر هم بزنم: نزدیک به هزار و چهار صد سال است که ما، کلمه «الرحمن» را در بسم الله الرحمن الرحیم، به بخشنده، بخشایشگر، فراخ بخشایش و کلماتی از این قبیل ترجمه کرده‌ایم و دیگر هیچ ایرانی‌ای نیست که بتواند دل از این ترجمه بکند. اما به شهادت قرآن و روایات و نیز برخی کتیبه‌های آرامی و عربی جنوبی، این کلمه، از وضعیت یک کلمه معنادار بیرون آمده و اسم خاص گردیده است. کلمه اگر بخواهد اسم خاص، آن هم برای خداوند شود، لازم است همه معانی ابتدایی خود را زمین بگذارد و فضایی تهی و بی پایان در درون خود ایجاد کند تا بتواند

معنای یک موجود مجرد و لایتناهی را که خداوند متعال باشد، در خود جا دهد. درست مانند «الله» که سه چهار هزار سال پیش، بر جماعت اطلاق می‌شد، سپس از جماعت، معنای قدرت استنباط شد، اما چندی بعد، کلمه به کلی از معنا تهی گردید تا توانست نام خاصی برای خدا شود. کلمه فارسی «خدا» هم از همین قبیل است که با آنکه در اصل بی معنا نیست، امروز هیچ معنای دیگری جز وجود خدا را به ذهن متبادر نمی‌کند. به عبارت دیگر: با شنیدن واژه‌های الله و خدا، هیچ‌یک از صفات خداوند به ذهن ما متبادر نمی‌شود. به گمان بنده، کلمه الرحمن هم همین مسیر را طی کرده و ناچار همین وضعیت را دارد. حال بفرمایید کدام مترجم جرئت دارد یک ترجمه هزار و چهارصد ساله را ناکافی شمارد و خود یک نام خاص در زبان فارسی برای الرحمن پیدا کند و یا همان کلمه عربی را در مقام یک اسم خاص به کار برد؟

حال فرض کنیم که جماعتی مترجم پرشور پیدا شد و ادعا کرد که از سنت‌شکنی بیم ندارد و می‌تواند به کمک ابزارها و شیوه‌های تازه‌ای که اکنون در اختیار پژوهندگان قرار دارد، به کشف حقایق قرآنی بپردازد؛ اما در برابر چنین ادعایی، باید بسیار احتیاط کرد؛ زیرا دلبری و گستاخی اگر با دانشی واقعی و همه‌جانبه همراه نباشد، بی گمان کار مترجم را به گزاف‌گویی و استنتاج‌های شتابزده خواهد کشانید. به هر حال، همین‌که این اراده قوی، با پشتوانه‌ای ملی پدید آمد و طرح کلی کار به تأیید قرآن‌شناسان و روحانیان بزرگ رسید، باید گروه‌های ترجمه را تشکیل داد. آن گروه‌ها و آن رشته کارها که در ذهن بنده نقش می‌بندد، بیشتر آرمانی است و من خود نمی‌دانم چگونه می‌توان به آن جامعه عمل پوشانید. از این قرار که در درجه اول به چند تن زبان‌شناس می‌اندیشم که از زبان‌های کهن سامی چون آرامی و عبری و سریانی و حتی حبشی و جعزی اطلاع کافی دارند و کتاب‌های انجیل و به‌خصوص تورات را در متن آرامی و عبری می‌شناسند. وظیفه این گروه آن است که فهرست مفصلی از واژه‌های کلیدی قرآن تدارک بینند و آنها را در زمینه جامعه‌شناسی

و تاریخ زمان وحی و به‌خصوص در شعر جاهلی و زبان‌های سامی مورد پژوهش قرار داده ریشه‌شناسی کنند تا شاید اندک‌اندک بتوانند به معنای نخستین کلمه پی ببرند و سپس طیف معنایی آن را که ممکن است با گذشت زمان پدید آمده باشد، شناسایی کنند. آشنایی با معنای ابتدایی کلمات نه تنها فهم ما را از لفظ قرآنی روشن‌تر و دقیق‌تر می‌سازد، بلکه هم اجازه می‌دهد تفاوت میان کلماتی را که بی‌په‌وده مترادف پنداشته می‌شوند درک کنیم (مانند آنچه درباره کلمات گناه عرض کردم) و هم فهم معانی مختلف یک کلمه را بازشناسیم (مانند واژه‌های «کتاب» و «قرآن» که احتمالاً هر کدام بر چند مفهوم دلالت دارند). گروه البته می‌تواند مفاهیم نویافته را به درون متن باز گرداند و بر حسب بافت متن و فضای عمومی آن، معنایی مناسب آیه عرضه کند؛ اما این کار به نظر بنده، باید بر عهده گروه دوم قرار گیرد که از چند تن عربی‌دان زبردست تشکیل شده است. در این گروه، هم متخصص صرف و نحو و بلاغت شرکت دارد و هم عربی‌دان واقعی. مراد از عربی‌دان واقعی کسی است که یا زبان عربی زبان مادری او است یا آن را به همان خوبی آموخته است. وی باید همه ظرافت‌های زبان را بی‌چون و چرا احساس کند و در زبان، به اصطلاح «متذوق» باشد؛ یعنی تفاوت میان دو جمله عربی مانند «ذهب محمد» و «انّ محمداً ذهب» را به حکم ذوق خود دریابد؛ نه به حکم نحو عربی؛ زیرا ای بسا کجروی که نحو، بر ذوق مفسران و مترجمان ما تحمیل کرده است. با بیان این نکته‌ها، می‌خواهم بگویم که متخصص ما باید بتواند میان سطوح مختلف جمله یا کلام را در قرآن کریم معین کند تا مترجم را در یافتن لحنی مناسب برای هر یک از آیات الهی یاری رساند.

بدیهی است که در این سازمان تخیلی من، گروه‌های دیگری هم شرکت دارند که باید، هر یک به فراخور دانش و تخصص خود، فهم مترجمان را از آیات تأیید یا اصلاح کنند. پس، هم به تاریخ‌دان و جغرافی‌دان و دین‌شناس احتیاج است و هم به فقیه و

متکلم. اما کار نهایی و مسئولیت اصلی، بر دوش گروه فارسی‌دان قرار می‌گیرد که باید، پس از دریافت همه اطلاعات مورد بحث، بهترین و درست‌ترین معادل را، و نیز دقیق‌ترین و شیواترین ساخت دستوری فارسی را برگزیند.

ترجمه‌ای که بدین سان، پس از چندین سال کوشش و تحمل هزینه‌های سنگین پدید می‌آید، هیچ‌گاه ادعا نمی‌کند که به پایان کار و به حد کمال رسیده است، بلکه باید ادعا کند که صحیح‌ترین و شیواترین ترجمه‌ای است که تا زمان خود در زبان فارسی به وجود آمده است و اینک همه فارسی‌زبانان می‌توانند با خاطری نسبتاً آسوده، آن را مرجع فهم خود از قرآن کریم قرار دهند و از سرگردانی میان دویست - سیصد ترجمه موجود رهایی یابند. اما گروه‌های ترجمه البته همچنان به کار خود ادامه می‌دهند تا آنکه پس از یک دوره مثلاً ده ساله، بر اساس یافته‌های تازه خود، چاپ تازه‌ای از آن عرضه کنند.

این ترجمه که نامش را «ترجمه ملی» یا «ترجمه استاندارد» می‌گذاریم، ناچار باید ضمیمه‌هایی نیز داشته باشد تا در صورت لزوم بتواند کنجکاوی برخی از خوانندگان را پاسخگو باشد؛ یعنی خوب است کتابی شامل توضیحات ضروری، ترجمه‌های دیگری که ممکن است از یک آیه به دست آید، اختلافاتی که در اثر قرائت‌های گوناگون رخ می‌دهد، اختلافاتی که زائیده اختلاف مذاهب اسلامی است و بسیاری نکته دیگر را در برگیرد.

من نمی‌دانم که آیا هرگز چنین مجموعه‌ای و چنین ترجمه‌ای به وجود خواهد آمد یا نه. آنچه عرض کردم، بیشتر آرزویی است که گه‌گاه در افق‌های خیالم به جوشش در می‌آید.